

اشاراتی به دواندیشه سیاسی

□ دکتر ابوالفضل مروی

مقدمه

اندیشه سیاسی امام خمینی، موضوع کتابها و مقالات فراوانی است که در داخل و خارج کشور تولید شده است. هرچند دسترسی به تمامی این منابع بسیار دشوار است ولی در هر حال به دلیل گستردگی و عمق بحث اندیشه سیاسی خصوصاً در ارتباط با تحولات جدید و نیز عظمت اندیشه های سیاسی - الهی امام خمینی، باب این مبحث همواره باز و پویاست و نقطه پایانی بر آن متصور نیست. نگاهی به تاریخ فلسفه سیاسی نشان می دهد که اندیشه سیاسی از هزاران سال قبل تا کنون به عنوان یکی از دل مشغولیهای اساسی متفکران مطرح بوده است؛ هرچند به عنوان یک دانش جدید بیشتر به قرون معاصر (قرن هفدهم میلادی به بعد) منسوب می شود. در هر حال دیدگاههای امام خمینی به عنوان بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران همچنان مورد بررسی و استناد اندیشه‌مندان داخلی و خارجی است.

خصوصاً بعد از انتخابات ریاست جمهوری به نظر می رسد که این حرکت قوت بیشتری یافته است. در جریان انتخابات ریاست جمهوری در سالجاری (۱۳۸۸) اتفاقاتی پیش آمد که بعد از تثبیت نظام جمهوری اسلامی، به این صورت در کشور ما سابقه نداشته است و موجب تنشهایی در

سطح جامعه و اختلاف نظرهایی در سطح روشنفکران، مسئولین مملکتی و حتی علمای دین گردید که همچنان آثار آن در رسانه‌ها خصوصاً جراید مختلف ادامه دارد. هرچند خلافتها و اختلافهای عملی و عملکردهای مخالف و متضاد را نمی‌توان مثبت تلقی کرد ولی اختلاف نظرهای فکری در هر حال پدیده‌ای مثبت بلکه مبارک است. صرف نظر از برداشتهای سطحی و شعارگونه که به صورت وسیعی از طریق رسانه‌ها فضای جامعه را پوشاند، مباحث مهم و عمیقتری نیز رسانه‌ای شد که خود می‌تواند در آگاهی بخشی به جامعه و تکامل اندیشه مؤثر باشد. نکته بسیار قابل تأمل آن است که مباحث سیاسی و اجتماعی مخالف که از سوی بخشهای مختلف جامعه مطرح می‌شود و گاه تا حد تضاد با یکدیگر فاصله دارند به طور کلی مستندات محوری بحث خود را به اندیشه‌های امام خمینی ارجاع می‌دهند. این استنادات و ارجاعات به سخن امام ولو گزینشی و بدون توجه به شرایط زمانی و مکانی، حاکی از آن است که از دیدگاه بسیاری از متفکران و سیاسیون و ارباب قلم:

- اندیشه‌های امام خمینی همچنان پاسخگوی مشکلات کشور ماست.
- اکثر قریب به اتفاق اندیشه‌مندان داخلی، اندیشه و راه و روش امام را به عنوان فصل الخطاب مسایل گوناگون سیاسی و اجتماعی قبول دارند.
- اندیشه‌های امام، انعطاف‌پذیری و توان لازم را برای سکنداری کشتی انقلاب در شرایط مختلف دارد.
- تاکنون اندیشه جامعی که بتواند جایگزین اندیشه امام شود و مورد قبول مسئولین و سیاسیون و اندیشه‌مندان و مردم باشد وجود نیامده است.
- مردم ایران- در واقع مخاطبان رسانه‌ها- همچنان خواستار راه امام و سیاستهای امام هستند و خلاف آن را مردود می‌شمارند.
- مشروعیت جمهوری اسلامی وابسته به پیروی از خط امام است و این معنا در سخن تمام مسئولین و اکثر سیاسیون و متفکران به انحاء گوناگون تکرار شده است.

البته روشن است که بعضی اشخاص در داخل و خارج کشور از اساس با دیدگاههای امام مخالفند و اوضاع پیش آمده را بهترین فرصت برای نفی و طرد اندیشه و راه امام می‌دانند و در همین جهت به تلاشهای فکری و فرهنگی مختلفی رو آورده‌اند. اکثر این اشخاص طبعاً از مقبولیت مردمی امام آگاهند و می‌دانند که نسلی که با پیروی از امام خمینی انقلاب اسلامی را به پیروزی رساند هنوز بدنه مهم جامعه ما را تشکیل می‌دهند، این است که دشمنی آنها با امام غالباً به صورت پنهان و گاه با حمایت صوری از آراء ایشان صورت می‌گیرد و خلاصه به عنوان دفاع از امام و اندیشه‌های وی، اصول اندیشه بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران را تضعیف و تخطئه می‌کنند و کارآمدی آن را نفی می‌نمایند. و در این مسیر تفاوتی میان دشمنان توطئه‌گر و دوستان ناآگاه وجود ندارد.

ملاحظه روزنامه‌های مهم کشور ثابت می‌کند که امروزه احزاب و گروههای مختلف برای اثبات حقانیت اندیشه و راه خود به صورت مستمر به سخنان امام خمینی استناد می‌نمایند. بزرگترین آفتی که در این نحوه احتجاج وجود دارد نقل قول گزینشی از کلام امام و غیرمنطبق با شرایط مورد استدلال است. گو اینکه چنین حالتی می‌تواند به انعطاف‌پذیری دیدگاههای حضرت امام در بستر زمان و مکان نیز مربوط باشد. به همین دلیل بعضی از نویسندگان در پی استخراج اصول ثابت اندیشه امام خمینی و توضیح تفاوت آن با دیدگاههای ایشان که در شرایط سیاسی و اجتماعی خاص بیان شده- و در واقع فقط در چنان شرایطی قابل استناد است- هستند. با این مقدمات به نظر می‌رسد بررسیهای بیشتر و دقیقتری نسبت به اندیشه‌های امام خمینی ضرورت پیدا می‌کند. توجه به مطالب نشریات گوناگون اجتماعی و سیاسی، سخنرانیهای دانشگاهی و حوزوی از جمله خطبه‌های نماز جمعه، سمینارها و غیره مشخص می‌سازد که این ضرورت به طور کلی مورد قبول همگان قرار گرفته و امید است همگی شاهد رجعتی دوباره به دیدگاههای حضرتش و گسترش این مباحث در جامعه باشیم. مقاله حاضر- در کنار مقالات متعدد نشریات دیگر- به عنوان گامی در این راه تلاش دارد تا بعضی از عناصر اصلی اندیشه سیاسی امام خمینی را در مقایسه با اندیشه سیاسی شاهنشاهی مورد بحث و بررسی قرار دهد. هر چند که:

اندیشه سیاسی چیست

طبق فرهنگ معین لغوی سیاست عبارت است از: حکومت کردن، حکومت، داوری، تنبیه.

این مفاهیم با دیدگاه سنتی حکومت در ایران مطابقت دارد. در واقع، سیاست یا حکومت یعنی آئین مملکتداری. نقش اصلی در این دیدگاه به عهده حاکم است. در حالی که موضوع اندیشه سیاسی با توجه به آنچه اکثر متفکران معروف بیان کرده اند در درجه اول، نظریات یا دیدگاههایی است در باره حاکم یا حکومت و مردمی که در حوزه قدرت آن زندگی می کنند. امام خمینی در یکی از مهمترین سخنرانیهای خود قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در نجف اشرف در حالی که شدیداً موضوع جدایی دین از سیاست را نفی می کرد گفت:

«مگر سیاست چی است؟ روابط ما بین حاکم و ملت، روابط ما بین حاکم با سایر حکومتها- عرض می کنم که- جلوگیری از مفاسدی که هست، همه اینها سیاساتی است که هست. احکام سیاسی اسلام بیشتر از احکام عبادی است. کتابهایی که اسلام در سیاست دارد بیشتر از کتابهایی است که در عبادت دارد.»

(صحیفه امام، ج ۳، ص ۲۲۷)

در این جمله امام، هم حاکم مطرح است و هم ملت، یعنی هر دو نقش دارند ولی با توجه به جملات بعدی به نظر می رسد مسئله «روابط» میان آنها نقش اصلی را بازی می کند زیرا احکام اسلام ناظر بر این روابط است. امام خمینی در جای دیگری می گوید:

«این شکل حقوقی رژیم نیست که اهمیت دارد، بلکه محتوای آن مهم است.»

(صحیفه امام، ج ۴، ص ۳)

که خود حاکی از آن است که در حکومت مورد نظر امام، مناسبات و روابط حکومتی در درجه اول اهمیت است. در این باره باز هم توضیح خواهیم داد.

در دیدگاههای مربوط به حکومت، معمولاً علاوه بر شخص حاکم، مردم و نهادهای رسمی و غیر رسمی نقشهای فعالی دارند و چه بسا که به جای حاکم، حکومت یعنی نظام، نقش محوری



□ بسیار قابل تأمل است که مباحث سیاسی و اجتماعی مخالف که از سوی بخشهای مختلف جامعه مطرح می‌شود و گاه تا حد تضاد با یکدیگر فاصله دارند به طور کلی مستندات محوری بحث خود را به اندیشه‌های امام خمینی ارجاع می‌دهند

دارد و نه شخص حاکم. البته تعریف مفاهیم گوناگونی دارد. می‌توان هر پدیده‌ای را به اعتبار منشاء، موضوع و ماهیت، غایت، عناصر، ارتباط با سایر پدیده‌ها و... تعریف کرد. در این مقاله، موضوع اندیشه سیاسی امام خمینی به لحاظ پاره‌ای از عناصر یا ویژگیهای مهم مورد بررسی قرار می‌گیرد. یعنی می‌خواهیم ببینیم مؤلفه‌های سیاست از منظر امام خمینی چیست و چگونه معنا می‌شود یا برداشت و تصور ایشان از این مقوله چگونه است. روشن است که امام خمینی، یک نظریه‌پرداز سیاسی به معنای مصطلح آن نبوده است که در گوشه‌ای بنشیند و نظریه‌پردازی کند. امام یک راد مرد الهی بود که با نیت خالص و برای رضای حق تعالی علیه ظلم و ستمگری شاهنشاهی قیام کرد و با همراهی ملت ایران بزرگترین انقلاب دینی قرون معاصر را به پیروزی رساند. «این انقلاب تنها به دگرگونی ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی یک رژیم اکتفا نکرد، بلکه در شالوده کاخ رفیع دانش اجتماعی نیز لرزه افکند» (حضور، ش ۱۸، ص ۱۳۸) این است که اندیشه‌های امام که در واقع انعکاس تفکر اسلامی در عصر حاضر است منشأ نظریه پردازی‌های فراوانی در داخل و خارج از کشور شده است و به عنوان منبعی غنی همچنان برای درک بهتر مسایل مختلف روز به روز محققان و متفکران باز است. البته باید توجه داشت «کارکرد و کارآیی عقاید سیاسی بستگی تامی به شرایط اجتماعی دارد. یک نظریه یا دیدگاه می‌تواند در شرایط اجتماعی متفاوت در خدمت منافع متفاوت باشد و برای پیشبرد گرایشهای ایدئولوژیک متفاوت مورد استفاده قرار گیرد.» (تاریخ عقاید سیاسی، ص ۱۳)

دیدگاه سنتی نسبت به سیاست

برای درک اندیشه سیاسی امام لازم است مختصراً دیدگاه سنتی سیاست را در کشور خودمان مورد توجه قرار دهیم. در طول دوران تاریخ سیاسی چند هزار ساله ایران مدارک متعددی از قبیل سنگنبشته‌ها، فرمانها، مدارک حکومتی، کتابها، جزوه‌ها، اشعار و غیره وجود دارد که می‌تواند به عنوان منابع اندیشه سیاسی در کشور ما مورد تتبع قرار گیرد که متأسفانه کمتر مورد توجه محققان بوده است. به هر حال آنچه از مجموع مدارک و کتابهای تاریخی بدست می‌آید آنکه در طول هزاران سال با وجود تحولات فراوان و قدرت‌یابی سلسله‌ها و شاهان مختلف، محورهای اصلی اندیشه سیاسی در ایران تا دوران نهضت مشروطه، تغییرات چندانی نداشته است. قدرت سیاسی همواره با تکیه بر قدرت نظامی و زور بدست می‌آمده و سپس از طریق ارث به عنوان حقی قانونی و بازهم با اتکا به زور و غلبه تداوم پیدا می‌کرده است. در چنین روندی حاکم یا شاه نماینده قدرت حاکمه بلکه عین قدرت حاکمه است و سرزمین و مردم آن ملک طلق او هستند. شاه نماینده قدرت خداوند در زمین معرفی می‌شد و همه مؤظف به اطاعت بی چون و چرا از او بودند. گاه حتی شکایت از زیردستان شاه گناهی نابخشودنی و مستوجب کیفر سنگین بود. نهضت‌های ایرانی ضد حکومت از دوران باستان تا دوران پهلوی با شدت سرکوب می‌شد، مانند نهضت مزدکیان و مانویان در دوران باستان و نهضت ۱۵ خرداد در دوران پهلوی دوم.

در میان تمام مدارک تاریخی، «پند نامه» ها، «سیاست نامه‌ها»، «نصیحت الملوک» ها و نظایر اینها بهترین مدارکی است که می‌توان دیدگاههای سیاست شاهنشاهی ایرانی را از میان اوراق آن بیرون کشید. از قدیم‌الایام اشعار و جزوه‌ها و کتابهایی با عناوین یادشده در کشور ما تولید شده است که مهمترین مخاطب آن حاکمان بوده‌اند. از پند نامه‌هایی مانند پند نامه بزرگمهر حکیم گرفته تا سیاست نامه خواجه نظام الملک تا نصیحة الملوک امام محمد غزالی و پند نامه‌های سعدی و عطار و... که در ادبیات کشور ما جایگاه ارزشمندی دارند - و البته کمتر از آنچه حق مطلب است مورد عنایت اندیشه‌مندان سیاسی بوده است - مخاطب اصلی خود را حکام قرار داده‌اند. سعدی حتی فصولی از کتابهای معروف بوستان و گلستان را به همین مطلب اختصاص داده است و



در قالب شعر و داستان به نصیحت پادشاهان پرداخته است. به نظر می‌رسد این پند نامه‌ها و سیاست‌نامه‌ها جایگاه بزرگی در فرهنگ ایرانی دارند زیرا در واقع یک حرکت فرهنگی قوی و مؤثر و مستمر در جهت کنترل حاکمانی بوده است که هیچ امکان قانونی و عملی برای جلوگیری از ستمگریهای آنان وجود نداشته است. علاوه بر این، چنین کتابهایی که گاه در قالب شعر و داستان و مثل و غیره بیان شده آئینه تمام‌نمای فضای سیاسی حاکم بر کشور ما در ادوار مختلف است. نگاهی به تصویر سازیهای متعدد سعدی در باب اول بوستان (در عدل و تدبیر و رأی) و در باب اول گلستان (در سیرت پادشاهان) و نیز سایر ابواب کتابهای مزبور و سایر آثار این شاعر بلند آوازه ایرانی ثابت می‌کند که بزرگان فرهنگی این مملکت تا چه اندازه در باره موضوع سیاست حساس بوده‌اند. مثلاً در کتاب بوستان (باب در احسان)، سعدی صحنه‌ای را تصویر می‌کند که علاوه بر شاهان، رعیتی هم در آن صحنه، نقش دارد:

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| یکی را خری در گل افتاده بود | ز سوداش خون در دل افتاده بود |
| بیابان و باران و سرما و سیل | فروه‌شسته ظلمت بر آفاق ذیل |
| همه شب در این غصه تا بامداد | سقط گفت و نفرین و دشنام داد |
| نه دشمن پرست از زبانش نه دوست | نه سلطان که این بوم و بر زان اوست |
| قضا را خداوند آن پهن دشت | در آن حال منکر بر او برگذشت |
| شنید این سخنها دور از صواب | نه صبر شنیدن نه روی جواب |
| ملک شرمگین در حشم بگریست | که سودای این بر من از بهر چیست؟ |
| یکی گفت شاهها به تیغش بزن | ز روی زمین بیخ عمرش بکن |
| نگه کرد سلطان عالی محل | خودش در بلا دید و خرد در وحل |
| بخشید بر حتمال مسکین مرد | فرو خورد خشم سخنها سرد |
| زرش داد و اسب و قبا پوستین | چه نیکو بود مهر در وقت کین |
| یکی گفت ای پیر بی عقل و هوش | عجب رستی از قتل گفتا خموش |
| اگر من بنالیدم از درد خویش | وی انعام فرمود در خورد خویش |
| بدی را بدی سهل باشد جزا | اگر مردی احسن الی من اساء |

البته سعدی از این گونه داستانها و مثلها فراوان دارد و مقصود وی نیز قابل درک است. ولی در عین حال از چنین ابیاتی افق تیره زندگی مردمی که در تاریکی و تنهایی در سیل معضلات و

ناتوانیها گرفتار شده‌اند قابل تصور است. جزای آنان نیز مرگ است. تنها امیدی که دارند آن است که حاکم ستمکار خودش در مواجهه با فرهنگ ایرانی از سر تقصیر پیر بی‌عقل و هوش گرفتار گذشت کند بلکه او را انعام فرماید، چیزی که در عالم واقع فقط نوعی استثناء محسوب می‌شود. نکات دیگری هم از این ایات بدست می‌آید: سعدی می‌گوید: «... سلطان که این بوم و بر زان اوست» یعنی مالکیت بلاقید و شرط حاکم را بر مردم و سرزمین مردم یادآوری می‌کند. در بیت دیگری می‌گوید: «خداوند این پهن دشت» که تأکید دیگری است بر قدرت بلامنازع و فراگیر سلطان یا حاکم. چنین حاکمی می‌تواند براحتی جان اتباع کشور را بگیرد. و البته خادمانش بر این قدرت تأکید بیشتری دارند. این است که سعدی در جای دیگری می‌گوید:

اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی برآوردند غلامان شه درخت از بیخ

در اکثر این گونه آثار به جای «حکومت مطلوب»، «حاکم مطلوب» تصویر می‌شود. حاکم یا سلطانی که در درجه اول به خاطر حفظ سلطنت خودش و سپس به خاطر رضای خدا و مردانگی و بزرگواری و مروت بایستی چنین و چنان کند. گو اینکه سعدی و سایر حکما و هنرمندان این سرزمین می‌دانستند که شاه و سلطان آرمانی به آن گونه که آنها ترسیم می‌کنند چیزی در حد محالات است و عملاً اوضاع جور دیگری بوده است. با این وجود طی هزاران سال هرگز فرهنگ ایرانی از توان مقابله با ظلم نیفتاد و همواره ستمگران را در عرصه تاریخ و فرهنگ خود، محو کرد. وقتی هم که دین اسلام، پرچم حق و عدالت را برافراشت ایران بزرگترین پایگاهی بود که از صدر اسلام حقانیت این دین الهی را درک کرد و سرای سرزمین و قلب خود را خانه اهل بیت (علیهم‌السلام) قرار داد. گو اینکه بعد از پذیرش اسلام بازهم کشور ما گرفتار سلاطین ستمگر بود. حضرت امام رضا (علیه‌السلام) و بسیاری امام زادگانی که به ایران رو آوردند در کنار مردم به دست ستمگران حاکم شهید شدند. حتی بعد از روی کار آمدن صفویان که مذهب تشیع در تمام کشور رسمیت یافت و مذهب رسمی کشور شد و پس از آن هیچ پادشاهی نه تنها جرئت نکرد با تشیع درگیر شود که برای تقویت حکومت خود، خویشان را اسلام پناه و ولایت مدار و... قلمداد کرد باز هم سایه استبداد بر کشور ما سنگینی می‌کرد.



از مدارک مهمی که وضعیت حکومت شاهنشاهی را با حکومت اسلامی مورد مقایسه و بررسی قرار داده است کتاب تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله علامه آیت‌الله شیخ محمد حسین نائینی است که در دوران مشروطه نوشته شده و مورد تأیید شخصیت‌های دینی بزرگی همچون آخوند خراسانی بوده است. آیت‌الله نائینی در این کتاب، قدرت حاکم یا سلطان را به تملیک و ولایتیه تقسیم کرده است که قدرت تملیک در واقع همان نظریه سلطنت مطلقه شاهنشاهی است که به آن اشاره شد. این اندیشه که تا حدودی در قانون اساسی سابق حضور داشت در عمل به صورت خیلی بیشتری خودنمایی می‌کرد تا اینکه سرانجام نهضت امام خمینی برگ دیگر را از تاریخ دیرنده این سرزمین ورق زد و حکومت به معنایی تازه رخ نمود.

در هر حال دیدگاه سنتی رایج در سیاست یعنی «فن یا آئین مملکتداری» که به طور کلی در پندنامه‌ها (نثر یا شعر) و در قالب پیشنهاد متفکران به حکام وقت و تصویر عملکردهای حاکم مطلوب ترسیم می‌شود. ولی در کنار پندنامه‌ها، کتابهای تاریخی معتبر مانند تاریخ بیهقی و طنزنامه‌ها مانند رستم التواریخ یا آثار عبید زاکانی و... نیز از جمله منابعی است که در تصویر اوضاع و شرایط حکومت در کشور ما بسیار ارزنده است و جای تحقیق و تتبع بیشتری دارد.

در این منابع، نقش اصلی را حاکم دارد و مملکت و مردم به نوعی ملک او محسوب می‌شوند. این دیدگاه کما بیش تا قرن هجدهم میلادی در اروپا نیز رایج بود. جمله معروفی از لویی چهاردهم (پادشاه مستبد فرانسه در قرن هفدهم و اوایل قرن هجدهم میلادی) نقل می‌کنند که بیانگر چنین دیدگاهی است. او می‌گفت "دولت یعنی من" یا "من دولت هستم". او "در کتاب خاطرات برای فرزند ارشد شاه (۱۶۶۶) نوشته است: "پادشاهان سروران مطلق اند و طبعاً، بر حسب نیازهای عمومی کشور خود، سلطه کامل و واقعی بر کل ثروت کشور دارند، خواه این ثروت در دست مقامات دینی یا افراد عادی باشد. ... لویی چهاردهم همچنین می‌گفت: "هر چیزی در درون مرزهای دولت ما، قطع نظر از نوع آن متعلق به ماست" ... وی به نحو فزاینده ای کل کشور را با شخص و اراده خویش یکی و یکسان می‌پنداشت. به بیانی کاملاً غیر استعاری وی خود دولت بود." (نظریه های دولت/۱۰۴)

علاوه بر قدرت و حاکمیت مطلق شخص شاه، او در کشور ما و در بسیاری از کشورهای دیگر سایه یا نماینده خداوند در زمین معرفی می شد و سلطنت اساساً حقی الهی به شمار می رفت. حتی در قانون اساسی سابق، سلطنت به عنوان موهبتی الهی قلمداد شده بود که از طرف مردم به شاه واگذار شده است و نسل اندر نسل می باید در خاندان او تداوم داشته باشد. محمد رضا شاه برای اثبات مشروعیت حکومت خود به این اصل قانون اساسی استناد می کرد. امام خمینی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی چندین بار در این مورد سخن گفته است. از جمله می گوید:

«روی موازین قانون اساسی، یعنی روی همین ماده ای که شاه به آن استناد می کند برای سلطنت خودش، روی همین ماده، ایشان سلطنت ندارد برای اینکه موهبت الهی باید ملت بدهند به یک کسی که شاه بشود، و ملت نداده اند به او.»

(صحیفه امام، ج ۴، ص ۵۱۷)

قدرت مطلقه حاکم و حق الهی سلطنت در اروپا طرفداران و نظریه پردازان متعددی داشته است. مثلاً "ژان بُدن" (اندیشه مند سیاسی، ادیب و حقوق دان قرن شانزدهم فرانسه) که از متفکران معروف تاریخ سیاسی است از پادشاهی و سلطنت مطلقه شدیداً دفاع می کرد و این نوع حکومت را با طبیعت و فطرت انسانها سازگار می دانست. (تاریخ فلسفه سیاسی غرب/ ۱۴۵ به بعد). یا متفکرانی مانند "آدام بلکود" شاه را "خداوند میرا" معرفی کردند یا نویسندگانی همچون دویوا و دوشن (نویسندگان اوایل قرن هفدهم فرانسه) شاه را خداوند روی زمین و روحی علوی و آسمانی می دانستند. از دیدگاه چنین نویسندگانی پادشاه منصوب خداوند بود و حق موروثی سلطنت غیر قابل چشم پوشی قلمداد می شد. شاه در برابر هیچکس بجز خداوند مسئول و پاسخگو نبود. او به هیچ قانونی محدود نمی شد و نمی توانست حاکمیت خود را واگذار یا محدود کند و اتباع کشور موظف به اطاعت کامل از او بودند. (نظریه های دولت / ۱۰۹ و ۱۱۰)

بُدن، قدرت حاکم را تقسیم ناپذیر می داند و به همین دلیل مقوله حکومت مختلط را که متفکران صاحب نامی همچون ارسطو، توماس آکویناس، ماکیاولی و... به عنوان حکومت مطلوب مطرح کرده بودند قبول ندارد و آن را واهی و خطرناک می خواند. (تاریخ فلسفه سیاسی غرب/ ۱۵۷)



□ تاکنون اندیشه جامعی که بتواند جایگزین اندیشه امام شود و مورد قبول مسئولین و سیاسیون و اندیشه‌مندان و مردم باشد بوجود نیامده است

□ مشروعیت جمهوری اسلامی وابسته به پیروی از خط امام است و این معنا در سخن تمام مسئولین و اکثر سیاسیون و متفکران به انحاء گوناگون تکرار شده است

توضیح اینکه حکومت مختلط یعنی ترکیبی از هر سه نوع حکومت (سلطنتی یا پادشاهی که حاکمیت در دست یک نفر است - دموکراسی یا توده‌ای که مردم در قدرت حاکمه سهیم هستند - اشرافی یا آریستوکراسی یا حکومت نخبه‌گان که حکومت در اختیار عده‌ای معدود است). دیدگاه‌های سلطنتی یا پادشاهی در قالب نظریه‌پردازی در ایران دوران شاهنشاهی تا آغاز جریان‌ات انقلاب مشروطه، سابقه‌چندانی ندارد ولی همین معانی در قالب پندنامه‌ها و اشعار و طنزپردازی و سایر فنون ادبی در کشور ما مدارک فراوانی دارد که به نمونه‌هایی از آنها اشاره شد. البته در کشور ما نیز اگر متفکران و هنرمندانی مانند فردوسی و حافظ و سعدی و مسعود سعد و ابن یمین تا پروین اعتصامی و فرخی یزدی حداقل در بخشی از فعالیتهای فرهنگی اشان مقابل قدرت حاکم و منتقد شاه محسوب می‌شوند، شعرا و هنرمندانی مانند عنصری و امیر معزی و غیره نیز در کنار قدرت حاکم و به عنوان شعرا و هنرمندان درباری حامی سلطنت بودند و صد البته ریزه‌خواری دربار برایشان چندان کم منفعت نبوده است.

شنیدیم که از نقره زد دیگدان / ز زر ساخت آلات خوان عنصری (خاقانی)

در هر صورت ملاحظه مفاهیم نهفته در آثار هر دو گروه مزبور نشان دهنده همان مفاهیمی است که در اروپا نظریه‌پردازان سیاسی در باره حکومت مطلقه و حق الهی سلطنت داشتند. با این

تفاوت که موافقان چنان حکومتی در جهت حقانیت آن استدلال می‌کردند و مخالفان روز افزون آن مانند جان لاک (فیلسوف سیاسی قرن هفدهم انگلستان)، منتسکیو (اندیشه‌مند معروف سیاسی قرن هفدهم فرانسه)، ژان ژاک روسو (متفکر معروف قرن هجدهم فرانسه) و دیگران در جهت طرد و نفی آن قلم می‌زدند. تاریخ اروپا شاهد پیروزی اندیشه دسته دومی‌ها در کشورهای گوناگون است به نحوی که امروزه از حکومت سلطنتی جز نامی تشریفاتی آنهم در بعضی از کشورها مانند انگلستان چیز دیگری باقی نمانده است و در اکثر کشورهای پیشرفته نوعی حکومت مختلط بوجود آمده است. به استناد انقلابها و تحولات اجتماعی فراوان، سیر تاریخ سیاسی قرون معاصر در ایران و جهان از تمرکز قدرت سیاسی در شخص حاکم به سوی انتقال آن به نهادهای دولتی انتخابی و مدنی (مردمی) حکایت دارد. با این وجود مسئله وحدت قدرت سیاسی همواره مد نظر بوده است. بعضی از محققان معتقدند که اساس نظریه ژان بَدَن این بود که «می‌بایستی در درون دولت جایی برای اقتدار مطلق و کامل وجود داشته باشد.» (نظریه های دولت/AV) در واقع مجموعه نهادها خصلتاً نمی‌توانند نماینده کل قدرت جامعه باشند و به اصطلاح عامیانه باید کسی باشد که حرف آخر را بزند. اهمیت موضوع در مسایل مهم سیاسی از قبیل جنگ و صلح یا تصویب نهایی قوانین و نظایر اینها بیشتر خود را نشان می‌دهد. این است که در بسیاری از کشورها آن شخصی که می‌تواند تصمیم نهایی را بگیرد معمولاً شخص حقیقی است مانند رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر. این اشخاص می‌توانند در بسیاری از کشورها مجلس را منحل کنند، دستور تجدید انتخابات صادر کنند، از اجرای قوانین جلوگیری کنند یا قوانین خاصی را به اجرا بگذارند. در تاریخ معاصر ایران چنین مسائلی سوابق خاص خود را دارد مانند دوران ملی شدن صنعت نفت و نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق. البته در کشورهای پیشرفته تمامی قدرتهای تفویض شده به اشخاص از جمله نخست‌وزیر، تحت ضوابط قانونی دقیق قرار دارد، مضافاً اینکه چنین اعمال قدرتهایی به هیچوجه دائمی نیست و اعمال‌کننده آن چنانچه در نوبت انتخابات، رأی نیاورد تبدیل به یک شهروند عادی می‌شود. یعنی اینکه در این گونه کشورها قدرت نه شخصی است، نه ارثی و نه دائمی. بعضی از متفکرین حتی معتقدند قدرت مطلقه حاکم - که هنوز هم بعضی از ویژگیهای آن در اندیشه سیاسی غرب وجود



دارد - برای زمان خود مفید بود و مقبولیت داشت و فقط پس از اینکه وظیفه خود را انجام داد از مقبولیت افتاد. (نظریه های دولت/۱۱۱) در شرایطی که آگاهی عمومی و شاید بتوان گفت افکار عمومی وجود نداشت و بحرانها و درگیریهای داخلی و خطرات خارجی کشورها را تهدید می کرد همیشه وجود یک حاکم مقتدر و مصمم که بتواند امنیت را به جامعه بازگرداند مقبولیت عام می یافت و خودسریها و جنایات و هواپرستی های او نسبت به نا امنی عمومی و سلطه دشمن خارجی ناچیز می نمود. حتی در اروپا بعضی از شاه دوستان می گفتند: "صد سال ستمگری شاهی بهتر از یک روز فتنه است". (تاریخ فلسفه سیاسی/۱۳۷)

در هر حال روند تاریخی انتقال قدرت سیاسی از فرد حاکم به مردم و نمایندگان آنها در کشور ما موانع سنگینی داشته است. می توان قدرت سیاسی ناصرالدین شاه قاجار را به عنوان اولین مانع بزرگ در مسیر مشروطه خواهی محسوب کرد. او که علیرغم سفر به کشورهای خارجی و اطلاع از وضع کلی دنیا به هیچ صورتی زیر بار حقوق سیاسی مردم نمی رفت و همچنان خود را ظل الله می دانست و کوچکترین انتقاد و اعتراضی را در باره عملکرد خود و عمالش بر نمی تافت. در نهایت اینکه خودش به صورت فیزیکی از صحنه سیاست کشور حذف شد. حتی اگر میرزا رضای کرمانی او را نمی کشت به هر حال این "خدای میرا" به موقع خودش می مرد و نمی توانست جلوی حرکت دائمی تحولات تاریخی را بگیرد. شاه با وجود آنکه در واقعه رژی قدرت مردمی را با رهبری مرجعیت تشیع لمس کرده بود همچنان خود را حاکم علی الاطلاق می دانست و در اطراف خود نه امثال میرزا تقی خان بلکه امثال میرزا آقا خان نوری و عین الدوله و متملقان و ملیجک ها و دلقکها را می پسندید و سرنوشتش همان شد که شد. امام خمینی در باره او می گوید:

«در قاجاریه آن قدر از ناصرالدین شاه تعریف کردند و شاه شهید و نمی دانم امثال نلک، در صورتی که یک ظالم غداری بود که بدتر از دیگران شاید. آن تبلیغات که در آن وقت بود همیشه بوده است.»

(صحیفه امام، ج ۱۹، ص ۴۳۴)

با این همه، خلف او یعنی محمد علی شاه قاجار که ظاهراً خوی و خصلت شاهنشاهی را از او

به ارث برده بود با شدت وحدت در برابر مشروطه ایستاد و استبداد صغیر را حاکم کرد ولی او هم همان طور که همه می دانند در برابر خواست عمومی نهایتاً پا به فرار گذاشت.

بعد از او پهلوی اول و دوم با اتکا به قدرت استعماری خارجی از نو شاهنشاهی را با همان مفاهیم سنتی البته در لفافه تمدن و پیشرفت احیا کردند و برای خود مقام خدایگانی قایل شدند. جالب اینجاست که طبق قانون اساسی سابق، شاه اساساً در برابر هیچ مقامی مسئول نبود و مسئولیت امور به عهده دولت و وزرای مربوط گذاشته شده بود ولی هیچیک از امور مهم کشور بدون اجازه شاه به اجرا در نمی آمد. امام خمینی در باره رضا خان می گوید:

«بعد که رضا شاه آمد... همه قدرتها را در خودش متمرکز کرد و همه ظلمهایی که خانها می کردند خودش می کرد. بعد که این طور شد، دیگر دست اینها بود و هیچ مردم، و ملت مطرح نبودند، ملت کیست.»

(صحیفه امام، ج ۹، ص ۱۲۴)

امام خمینی در باره رضا خان و سایر دیکتاتورها تحلیل جالبی دارد که در تحلیلهای غربی یا داخلی کمتر وجود دارد. ایشان می گوید:

«شما خیال نکنید که اول رضاخان یک دیکتاتوری بود یا هیتلر یک دیکتاتور- [کسی]- بود، آن وقتی که رضاخان در آن محلی که متولد شد دیکتاتور نبوده است، هیتلر هم نبوده دیکتاتور، کم کم که وارد جامعه شدند و قدرت پیدا کردند هرچه قدرت زیادتر شد آن ملکه ای که در باطنش بود همی زیادتر شد و همین طور بتدریج قوت پیدا کرد تا یک وقت یک دیکتاتوری شد مثل هیتلر.»

(صحیفه امام، ج ۱۴، ص ۹۱)

در دوران پهلوی دوم، شاه موقعیتی بلامنازع و غیرقابل انتقاد پیدا کرده بود و آن طور که سیاستمداران داخلی و خارجی و اندیشه مندان سیاسی و نزدیکانش در خاطرات خود نوشته اند ابداً بجز تملق و چاپلوسی از دیگران انتظاری نداشت و واقعاً به بیماری یا جنون قدرت مبتلا شده بود. امام خمینی در این باره می گوید:

«همین بیماری اسباب این شد که از بین رفت او. این بیماری که [شخص] خودش را ببیند و چند تا از این تملق گوهایی که اطرافش هستند و آن دلکتهایی که دور و برش هستند، همینها را ببیند و ملت را اصلاً به حساب نیاورد [و] نفهمد که هر مملکتی ملتش اساس هستند، دولتها اقلیتی



هستند که باید برای خدمت این ملت باشند و اینها نمی‌فهمند که دولت خدمتگزار ملت باید باشد، نه حاکم بر ملت. این بیماری در آن آدم هم بود که خودش را همه چیز می‌دانست و خودش را فرمانفرما و خودش را همه ملت می‌دانست، دیگر برای دیگران اصلاً [ارزشی] قائل نبود و همین اسباب این شد که [به] این ملت آن خیانتها را کرد.»

(صحیفه امام، ج ۱۱، ص ۸۹)

سخن گفتن با محمدرضا پهلوی آداب خاصی داشت و نامه‌های رسمی دولتی خطاب به او عنوان "شرفرضی" پیدا کرده بود و امضای او به طور رسمی "ما، محمد رضا پهلوی" بود. نامه‌های شرفرضی که از مراجع قضایی یا مجلس یا سایر ارگانهای مهم به عنوان او بود معمولاً چنین عنوانی داشت: "پیشگاه بندگان خدایگان اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر" که بعضاً در جراید همان زمان نیز انعکاس پیدا می‌کرد.

شاه بعد از سقوط در ناباوری عظیمی فرو رفت. کتاب "پاسخ به تاریخ" او که بعد از سقوطش نوشته شده حاکی از درهم شکستن فردی معمولی است که خود را خدای مردم می‌دانست.

اتفاق این جهان افتادنی است عاقبت این نردبام افتادنی است
لاجرم آنکس که بالاتر نشست استخوانش سخت‌تر خواهد شکست

(مولانا)

در هر صورت آنچه تاریخ جهان و خصوصاً تاریخ معاصر نشان می‌دهد آن است که بعد از وقوع تحولات تاریخی و سپری شدن دوره‌ای خاص، آثار آن دوران بویژه اندیشه‌های حاکم، جان سختی و مقاومت بیشتری نسبت به تحولات نشان می‌دهند. به طور کلی "نظریه‌های سیاسی و دیدگاههای مختلف سیاسی استقامت زیادی دارند و در شرایط گوناگون دارای چنان کلتی هستند که قابل استنادند" (تاریخ عقاید سیاسی / ۷۱)

این واقعیت در تاریخ جهان مصداقهای فراوانی دارد. از این قبیل است اندیشه‌ها و شیوه زندگی فرعون‌ها در قوم یهود که بعد از نجات از ستمگریهای نظام فرعون‌ها، آثار آن همچنان در این قوم باقی ماند. در قرون معاصر، ناپلئون در فرانسه، محمد علی‌شاه و رضا خان و محمدرضا در

ایران، فرانکو در اسپانیا و... عامل بازگشت نظام مطلقه بودند که گاه به نام شاه بود گاه به نام امپراتور و گاه به نام جمهوری. یعنی همواره خطر رجعت به گذشته یا بهتر بگوییم به قدرت مطلقه فردی وجود دارد مگر آنکه قدرت سیاسی با تزکیه نفس یا با قدرتهای مردمی (نهادهای نمایندگی یا مدنی مانند مجلس یا حوزه‌های علمیه) مهار شود. شاید بتوان گفت مهار قدرت دولت مهمترین بحث تاریخ سیاسی معاصر است. در سطور آتی اشاره خواهیم کرد که در نظام ولایت فقیه امام خمینی، قدرت حاکم ازدرون (اعتقاد و ایمان به مکتب و تزکیه نفس) و از برون (قانون و مردم و نهادهای مردمی) کنترل و مهار می‌شود.

این نکته نیز قابل تأکید است که پایداری فرهنگی آثار و بقایای نظامهای سیاسی سابق که دوران آنها سپری شده به طور عموم زمینه‌ساز رجعت پاره ای از عناصر آنهاست. مضافاً اینکه مشکلات نظام جایگزین از نظر روانشناسی اجتماعی یا یادآوری نکات جزیی مثبت نظام سابق، بیشتر محسوس خواهد بود. در هر حال به نظر نمی‌رسد یک جامعه انقلابی به صورت کامل و تمام عیار تحولات جدید را بپذیرد. یعنی ممکن است یک تحول اجتماعی و تاریخی به شکل نارس و ناقص و در بخشی از اقشار یک جامعه اتفاق بیفتد و منجر به تغییر حکومت گردد. در چنین حالتی نیروهای متمایل به نظام گذشته امکان قدرت‌گیری بیشتری خواهند داشت. اگر چنین چیزی نبود نه استبداد صغیر امکان خودنمایی داشت و نه استبداد پهلوی اول و دوم هر چند همه آنها با اتکا به قدرت بیگانه به حکومت رسیدند.

در کشور ما روند تحول انتقال قدرت از شخص حاکم به نهادهای مردمی از دوران مشروطه با افت و خیزهای فراوانی تا وقوع انقلاب اسلامی تداوم داشته است. گو اینکه آثار تمایلات شاهنشاهی در قالب صورتهای نو و فریبنده هنوز خود نمایی می‌کند. ولی در هر حالت به علل فراوان از جمله رشد طبقه متوسط شهری، شکل‌گیری افکار عمومی، توسعه نهادهای مدنی، آگاهی روزافزون مردم و... حرکت تاریخ سیاسی به سوی انتقال قدرت سیاسی از فرد به نهادهای قانونی و مدنی است. تاریخ معاصر در همه جای جهان بیانگر چنین تحولی است.

با این اشارات تاریخی، مفهوم حاکمیت شاهنشاهی را - که طی هزاران سال در کشور ما





جاری و ساری بود- می توان تقریباً همان نظریاتی دانست که در غرب در باره قدرت مطلقه حاکم بیان شده است که مهمترین آنها از قرار ذیل است:

- ۱- شخصی بودن
- ۲- نامحدود بودن (مطلقه بودن)
- ۳- تقسیم ناپذیر بودن
- ۴- انتقال ناپذیر بودن
- ۵- الهی بودن (قدرت از بالا یعنی از خداوند به شاه تفویض شده و نه از پائین یعنی از مردم)
- ۶- ارثی بودن
- ۷- مستمر (دائمی) بودن
- ۸- نداشتن مسئولیت در برابر اشخاص (حاکم فقط در برابر خداوند مسئول است)
- ۹- فراگیر بودن (در سراسر کشور و بر همه اشخاص بلااستثنا)

۱۰- تبعیت بدون چون و چرای اتباع کشور از حاکم

در تمامی موارد یاد شده و حتی بیش از اینها، حاکم تنها بازیگر نظریه یا اندیشه سیاسی است و اگر در بعضی موارد نامی از مردم یا نهادهای دولتی و غیردولتی برده شده صرفاً نقشهای منفعل و در جهت بیان لزوم تبعیت آنها از حاکم است. حال باید دید اندیشه سیاسی امام خمینی در برابر ویژگیهای دهگانه مزبور چه موضعگیری و پاسخی دارد.

اندیشه سیاسی امام خمینی

همان طور که اشاره شد در باره اندیشه سیاسی یا فلسفه سیاسی، تعاریف بسیاری وجود دارد که ورود به آن ما را از هدف این مقاله دور می‌کند. ولی به طور کلی می‌توان گفت منظور از اندیشه سیاسی مجموعه‌ای منظم و منسجم از دیدگاههایی است که ساختار و عملکرد و اهداف قدرت سیاسی را در جامعه توضیح می‌دهد و تبیین می‌کند و در جهت حفظ و اعتلای تغییر و اصلاح آن به تجویز عمل سیاسی می‌پردازد. بعضی از محققان، میان اندیشه سیاسی و آراء و نظرات سیاسی قابل به تفاوت هستند. آنان اندیشه سیاسی را باورهای فلسفی یا اعتقادی در باره اداره امور جامعه می‌دانند که همان اساس و پایه یا محکومات یک مکتب سیاسی است ولی آراء و نظرات سیاسی - هرچند بر پایه همان محکومات عرضه می‌شود - بستگی به شرایط و مقتضیات زمان و مکان داشته و با تغییر این شرایط، قابل تغییراند. این است که اندیشه سیاسی بسیار پایدارتر و ماندگارتر از آرای سیاسی است که حتی ممکن است در کوتاه مدت تغییرات مختلفی داشته باشد. (حضور، ش ۱۸/ص ۷۶، دکتر سید علی قادری) به هر حال تاریخ فلسفه سیاسی حاکی از آن است که عقاید سیاسی اساساً سرسختی بیشتری دارند و کمتر تحول‌پذیرند. البته روشن است که چنین حقیقتی نافی تغییر و تحول در اندیشه سیاسی نیست و اندیشه سیاسی نیز در تحولات زمان و مکان شکل می‌پذیرد.

اندیشه سیاسی امام خمینی، چهار محور یا رکن اساسی دارد: مردم، مکتب، رهبری و هدف.



ممکن است هر محققی بنا به دیدگاه خود تقسیم بندیهای دیگری را عرضه کند. زیرا امام خمینی مانند نظریه پردازان دانشگاهی نیامده است در یک توضیح مختصر بگوید اندیشه سیاسی اش چگونه است و چه محورهایی دارد. اندیشه سیاسی امام را- مانند سایر وجوه تفکر ایشان- باید از خلال سخنان و نوشته های وی استخراج کرد. ولی چهار رکن یاد شده ریشه قرآنی دارد و در کلام حضرت امام بارها بر آنها تأکید شده است. قرآن کریم می فرماید: "لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ" (سوره حدید، آیه ۲۴)

در این آیه، هدف ارسال رسل و نزول کتاب و میزان، عدالت است. "ليقوم الناس بالقسط" یعنی در آن هم مردم مطرح هستند که هدف، ایجاد عدالت میان آنان است و هم مکتب و رهبری. همین معنا در حدیث معروف ثقلین نیز مطرح است که امام خمینی وصیت نامه سیاسی و الهی خود را با آن شروع کرده است. در این حدیث شریف، حضرت رسول صلی الله علیه و آله، خطاب به مسلمانان- می توان گفت همه مردم جهان در همه اعصار- می فرماید که دو چیز گرانها و گرانقدر در میان آنان باقی می گذارد که تا قیامت از یکدیگر جدایی ندارند. در واقع هیچ مکتبی بدون رهبر و هیچ رهبری بدون مکتب امکان تعیین هدف و وصول به آن را ندارد. همچنین مکتب و رهبر و هدف، فقط با مردم (ناس) مصداق و معنا می یابد. امام خمینی طی پیامی در تاریخ ۲۲ دیماه ۵۷ یعنی یک ماه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی می نویسد:

«به موجب حق شرعی و بر اساس رأی اعتماد اکثریت قاطع مردم ایران که نسبت به اینجانب ابراز شده است، در جهت تحقق اهداف اسلامی ملت، شورایی به نام «شورای انقلاب اسلامی» مرکب از افراد باصلاحیت و مسلمان و متعهد و مورد وثوق موقتاً تعیین شده و شروع به کار خواهند کرد.»

(صحیفه امام، ج ۵، ص ۴۲۶)

همین یک جمله که در سخنان و پیامهای مختلف ایشان به صور گوناگون تکرار شده است ارکان اندیشه سیاسی امام خمینی را بخوبی نشان می دهد: مکتب (حق شرعی)، ناس (رأی اکثریت مردم)، رهبر (اینجانب) و هدف (تحقق اهداف اسلامی). این چهار رکن بدون یکدیگر ناقص است ولی در مواجهه با مقضیات زمان و مکان، ترکیبهای مختلفی از آنها امکان بروز و ظهور

می‌یابد یعنی ممکن است در شرایط خاص هر یک از این چهار اصل، بیشتر یا کمتر مورد تأکید قرار گیرد. مثلاً در باره ولایت مطلقه فقیه یا حوزه اختیارات رهبری (ولی فقیه) امام می‌فرماید:

«اینکه در این قانون اساسی یک مطلبی - ولو به نظر من یک قدری ناقص است و روحانیت بیشتر از این در اسلام اختیارات دارد و آقایان برای اینکه خوب دیگر خیلی با این روشنفکرها مخالفت نکنند یک مقداری کوتاه آمدند - اینکه در قانون اساسی هست، این بعضی شؤون ولایت فقیه هست نه همه شؤون ولایت فقیه.» (صحیفه امام، ج ۱۱، ص ۴۶۴)

این موضعگیری امام نه ناشی از ترس از مخالفت روشنفکرها بود و نه اینکه مجلس می‌توانست تعدیلی در دیدگاه امام بوجود آورد بلکه مقضیات زمان و مکان، جلوگیری از تفرقه میان مردم، لزوم سرعت بخشیدن به تصویب قانون اساسی و استقرار نظام اسلامی بود که ایشان محدودیت در حوزه اختیارات رهبری را - برخلاف نظر خودش - پذیرفت. یعنی اصل رهبری (ولایت فقیه) را می‌توان در شمار اندیشه حضرت امام به حساب آورد ولی حوزه اختیارات او را در آرا سیاسی وی جستجو کرد. در هر حال همین چند اشاره کوچک به اندیشه‌های بزرگ سیاسی امام، پاسخ بندهای دهگانه مذکور را در باره قدرت حاکم می‌دهد ولی برای صراحت بیشتر در هر مورد توضیح مختصری در پی می‌آید:

۱- شخصی بودن - در دیدگاه سیاسی امام خمینی، قدرت حاکم به هیچوجه شخصی نیست. قدرت او یک قدرت مکتبی است که مورد تأیید مردم قرار گرفته است. یعنی حاکم هم باید شرایط خاصی را داشته باشد مانند فقاقت، تقوا، عدالت، شجاعت و... و هم باید اکثریت مردم او را به رهبری بپذیرند. علاوه بر این حاکم با کوچکترین بیعدالتی مانند دروغگویی یا دیکتاتوری یا ناتوانی از انجام وظیفه مثلاً به علت پیری یا بیماری، از ولایت ساقط می‌شود. همه اینها حاکی از آن است که قدرت حاکم در نظام اسلامی مورد تأیید امام هرگز شخصی نیست.

۲- نامحدود بودن (مطلقه بودن) - امام خمینی به ولایت مطلقه فقیه اعتقاد دارد. ولی این اعتقاد به معنای نامحدود بودن قدرت ولی فقیه همانند شاه نیست. منظور از ولایت مطلقه فقیه یعنی رهبر جامعه اسلامی تمامی وظایفی را که پیامبر (ص) و ائمه (ع) در اداره امور کشور به عهده



داشتند، بر عهده دارد و برای انجام چنین وظایفی اختیارات متناسب با آن را نیز خواهد داشت. در واقع ولی فقیه کاملاً محدود به دستورات مذهب است و ابداً امکان تخطی از آنها را ولو در امور شخصی ندارد. سخن امام صراحت دارد که:

«فقیه... اگر یک گناه صغیره هم بکند از ولایت ساقط است»

(صحیفه امام، ج ۱۱، ص ۳۰۶)

چنین سخنانی در کلام امام بسیار است. شاید یکی از مهمترین آنها این جمله باشد که در پیام معروف "منشور روحانیت" ذکر کرده‌اند:

«خدا می‌داند که شخصاً برای خود ذره‌ای مصونیت و حق و امتیاز قائل نیستم. اگر تخلفی از

من هم سر زند مهبیای مؤاخذه‌ام.»

(صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۲۸۲)

وقتی احتمال تخلف و تحت مؤاخذه قرار گرفتن و حتی اسقاط ولایت رهبری هست، مطلق بودن قدرت او با مطلق بودن قدرت پادشاه که جز در برابر خداوند مسئول نیست ماهیتاً متفاوت است. مطلقه بودن ولایت فقیه در واقع یعنی قدرت مطلق نظام قانونی و متکی بر آراء مردم برای وصول به اهداف مشخص اسلامی. بسیاری از متفکران صاحب نام غربی مانند هابز و هگل از قدرت یکپارچه و مطلقه دولت برای امکان انجام وظایف آن حمایت کرده‌اند. (تاریخ عقاید سیاسی، ص ۱۵۵) این اندیشه در ساختار دولتهای امروزی کاملاً محسوس است. در دیدگاه امام خمینی، مطلقه بودن ولایت فقیه از جهت انجام وظیفه است و برای او مصونیتی ببار نمی‌آورد و او در برابر همه ملت مسئول است و همه می‌توانند از او انتقاد کنند و از او توضیح بخواهند. امام درباره حکومت مطلوب خود می‌گوید:

«حکومتی که کوچکترین فرد ایرانی بتواند آزادانه و بدون وجود کمترین خطر به بالاترین

مقام حکومتی انتقاد کند و از او در مورد اعمالش توضیح بخواهد.»

(صحیفه امام، ج ۵، ص ۴۴۹)

۳- تقسیم‌ناپذیر بودن قدرت به معنای آن است که هیچیک از تصمیمات کشوری و مربوط

به مسایل عمومی قلمرو قدرت، بدون دستور حاکم یا رضایت حاکم یا دستور مقام منصوب از

طرف حاکم، اعتبار قانونی ندارد. تمام قدرتها در دست حاکم متمرکز است. چنین وضعیتی ناشی از شخصی بودن قدرت است. حال آنکه ولایت فقیه همان طور که اشاره شد اساساً قدرت مکتبی و مردمی است. حضرت امام در تمام طول انقلاب و رهبری تا آخر عمر برای تشکیل حکومت و انجام امور کشور به رأی مردم ابتدا داشتند و مردم را نیز در آرای خود کاملاً آزاد می‌دانستند. ایشان در دیماه ۱۳۶۶ (در اواخر عمر شریفشان) طی پاسخ به نامه‌ای نوشتند:

«تولی امور مسلمین و تشکیل حکومت بستگی دارد به آرای اکثریت مسلمین، که در قانون

اساسی هم از آن یاد شده است، و در صدر اسلام تعبیر می‌شده به بیعت با ولی مسلمین.»

(صحیفه امام، ج ۲۰، ص ۴۵۹)

امام خمینی بارها بر نقش نظارتی ولی فقیه تأکید کرده است. (صحیفه امام، ج ۱۰، ص ۳۲۰ و ۵۸) و عملاً نیز در مدت رهبری خویش سعی می‌کرد امور کشور از مجاری قانونی خودش جریان یابد. مثلاً در باره استقلال و آزادی قضات در رسیدگی به امور قضایی طی پیامی گفتند:

«اگر از من توصیه برای کسی آمد، از دفتر من برای کسی توصیه آمد، از کسانی که به من مربوطند توصیه آمد، بزنید به دیوار! قاضی نباید تحت تأثیر کسی باشد. قاضی آزاد است و باید در محیط آزاد عمل بکند. توصیه‌ها را هیچ به آن اعتنا نکنید.»

(صحیفه امام، ج ۱۰، ص ۲۷۲)

در اینجا مجدداً تأکید می‌شود که تقسیم‌ناپذیر بودن و انتقال‌ناپذیر بودن قدرت، ناشی از شخصی بودن آن است حال آنکه در ولایت فقیه، قدرت اساساً شخصی نیست. با این وجود میان ولایت فقیه و ولی فقیه تفاوت وجود دارد. ولایت فقیه یعنی دیانت و مذهب بر کشور حکومت دارد حال آنکه ولی فقیه، فردی است با شرایط خاص که به ترتیبی خاص برای انجام وظایفی خاص در یک برهه زمانی، تصدی حکومت به او واگذار می‌شود. قدرت دیانت و مذهب واقعاً تقسیم‌ناپذیر است چنانچه در اندیشه حضرت امام کلیه امور مملکتی بایستی در چارچوب مذهب انجام شود و بدون تأیید مذهب (ولایت فقیه)، مشروعیت ندارد. در کشور اسلامی فقط یک قدرت است که حاکمیت دارد و آن اسلام است، بنابراین تقسیم‌ناپذیر است اما قدرت شخص ولی فقیه هم تقسیم‌پذیر است هم قابل انتقال و واگذاری. قانون اساسی جمهوری اسلامی و استقلال نهاد



□ روند تاریخی انتقال قدرت سیاسی از فرد حاکم به مردم و نمایندگان آنها در کشور ما موانع سنگینی داشته است

□ امام خمینی: «هر مملکتی ملتش اساس هستند، دولتها یک اقلیتی هستند که باید برای خدمت این ملت باشند و اینها نمی فهمند که دولت خدمتگزار ملت باید باشد، نه حاکم بر ملت»

مرجعیت در ایران از دلایل مهم چنین مدعایی است. در هر حال امام خمینی از یک طرف بشدت و بدون قید و شرط از نظام ولایت فقیه دفاع می کنند و از طرف دیگر شخصی را که می بایست این مسئولیت را بر عهده گیرد با شرایط متعدد و سنگین مورد تأیید قرار می دهند و با کوچکترین خطایی (گناه صغیره) او را از ولایت، ساقط اعلام می کنند.

از مجموع سخنان امام خمینی خصوصاً در اواخر عمر شریفشان چنین استنباط می شود که ایشان بر نقش نظارتی ولی فقیه بیشتر تأکید دارند و دخالت او را در مسایل مملکت فقط از باب حفظ مکتب، جلوگیری از بی قانونی و حداکثر حل معضلات مردم می دانند. (مروی، رساله) نتیجه دیگری که از تقسیم ناپذیر بودن قدرت حاصل می شود آن است که تمامی مدیران و کارکنان نظام اسلامی به تبع ولی فقیه بر زیردستان خود و حتی اربابان رجوع، ولایت دارند، چون در حوزه خاص خود همان قدرت فقیه را اعمال می کنند. حال آنکه امام خمینی به صراحت چنین چیزی را نفی کرده اند. ایشان می فرمایند:

«ولایت اداری در اسلام نیست و کارمندان و مسئولین در ادارات فقط مسئولیت دارند که بر طبق مقررات اداره و دولت اسلامی عمل کنند و ولایتی بر کسی و چیزی ندارند.»

(صحیفه امام، ج ۱۷، ص ۲۱۸)

۴- انتقال ناپذیر بودن قدرت شاه در نظامهای شاهنشاهی جزو اصول نظام است. یعنی شاه تا آخر عمر شاه است و همه اختیارات کشور از آن اوست و بعد از او نیز شاهنشاهی - همانند دارایی خانواده- به پسر یا سایر اعضای خانواده خود او به ارث می‌رسد. این موضوع نیز ناشی از شخصی بودن قدرت حاکم است. البته در قرون جدید بر اثر انقلابهای اجتماعی و تأسیس حکومتهای مشروطه شاهنشاهی، بسیاری از اختیارات شاه به مجلس یعنی نمایندگان مردم واگذار شد، مانند انقلاب مشروطه در ایران که در قانون اساسی سابق انعکاس داشت. گو اینکه قانون اساسی سابق عملاً اجرا نمی‌شد ولی تا حدودی شخصی بودن قدرت شاه را تضمین کرده بود و در اجرا نیز همه قدرتها حتی تعیین نمایندگان مجلس نه در اختیار مردم که در اختیار شاه و ایادی او بود. روشن است که از دیدگاه امام چنین امکانی برای ولی فقیه وجود ندارد.

۵- الهی بودن قدرت یعنی قدرت از بالا و از خداوند به شاه تفویض شده است و نه از پائین یعنی از مردم یا گروهها و طبقاتی از مردم یا نخبه گان کشور و غیره. در اندیشه امام، ولایت فقیه یک هدیه الهی است که بارها بر آن تأکید کرده‌اند (از جمله: صحیفه امام، ج ۱۰، ص ۴۰۷) و یک اصل خدایی و اسلامی است. (صحیفه امام، ج ۱۰، ص ۳۰۸) بنابراین قدرت حاکم اسلامی در منظر امام خمینی از خداست و امری الهی است ولی نکته مهم اینجاست که تا شخص ولی فقیه از طرف مردم مورد قبول قرار نگیرد یا مردم با او بیعت نکنند حکم او نافذ نخواهد بود. با توجه به سایر توضیحاتی که حضرت امام در باره ولی فقیه داده‌اند می‌توان گفت حق شرعی او و نصب الهی او در واقع داشتن شرایط خاص برای رهبری است. یعنی ممکن است افراد زیادی چنین شرایطی را داشته باشند ولی هیچکدام حق اعمال ولایت را ندارند تا مردم یکی از آنها را به ولایت انتخاب کنند. در واقع ولایت فقیه امری الهی است و نه شخص ولی فقیه و گرنه حکم الهی نیازی به تنفیذ مردم نداشت مگر اینکه چنین تنفیذی نیز امری الهی باشد.

۶- با توجه به توضیحاتی که آمد معلوم است که ولایت فقیه برخلاف شاهنشاهی اصلاً ارثی نیست. امام خمینی علیرغم زمینه استقبال مردمی، حتی اشاره‌ای به احتمال آنهم نکرده‌اند و برعکس همواره از دخالت فرزندشان (یادگار امام) در مسایل اجرایی و حکومتی جلوگیری



می کردند حال آنکه یادگار امام یعنی مرحوم حاج سید احمد خمینی از بزرگان نظام اسلامی و فقیهی واجد شرایط بود. البته خود یادگار امام خود را وقف امور امام کرده بود و تمایلی به مناصب دنیوی نداشت هر چند برای تصدی پستهای مهم از قبیل ریاست جمهوری هیچ اشکال علمی و مدیریتی بر او وارد نبود.

۷- ولایت فقیه اساساً قدرتی دائمی نیست و تداوم آن بستگی تام و تمامی به عملکرد ولی فقیه و داشتن شرایط جسمی و روحی لازم دارد. با از دست دادن هر یک از شرایط لازم یا عدم توانایی جسمی و ذهنی یا انجام هر کبیره و صغیره‌ای، ولایت فقیه از شخص فقیه، منقطع می شود.

۸- با توجه به سخنان امام خمینی در باره مسئولیت ولی فقیه که مکرراً بر آن تأکید کرده‌اند و امکان مؤاخذه خودشان- که قبلاً به آن اشاره شد- پاسخگو نبودن فقیه در برابر اشخاص کلاً منتفی است. امام خمینی در موارد مختلفی از جمله در وصیت نامه سیاسی و الهی خود از بابت قصور و تقصیر خود از مردم عذرخواهی کرده‌اند و آشکارا خود را مورد انتقاد قرار داده‌اند. البته حضرت امام، ولی فقیه را هم از لحاظ قانونی و در برابر مردم و هم از لحاظ الهی و در برابر خداوند از سایر اشخاص بیشتر مسئول می دانستند.

۹- فراگیر بودن قدرت (در سراسر کشور و بر همه اشخاص بلااستثنا) که در نظام شاهی مطلقه برای شخص شاه مطرح شده است در حوزه حکومت مبتنی بر ولایت فقیه - همانند سایر حکومتها - از طریق قانون جریان می یابد. در این روند شخص ولی فقیه با سایر افراد تفاوتی ندارد که در قانون اساسی و کلام حضرت امام نیز کاملاً مشخص شده است و به بعضی از آنها اشاره شد. این است که دخالت ولی فقیه در احوال شخصی و دارایی های افراد جز در موارد مصالح عمومی مانند ساختن شوارع و جلوگیری از جرایم و غیره منتفی است. سخنان مکرر امام در باره لزوم تبعیت همگان از قانون و تأکید ایشان بر حقوق اقلیتها، حضور نمایندگان اقلیتها در مجلس و اختلاف نظر و اجتهاد فقها در مسایل گوناگون دلیل دیگری بر این موضوع است که فراگیری قدرت در نظام اسلامی به هیچوجه جنبه شخصی ندارد و صرفاً امری قانونی است. در باره نهاد مرجعیت یادآوری این نکته ضروری است که مرجعیت (حوزه) از نهادهای اساسی کشور ماست

که طی قرن‌ها استقلال خود را از حکومت حفظ کرده است و هیچ دیدگاه سیاسی نمی‌تواند نهاد حکومت را بدون توجه به آن تعریف نماید. در واقع ادغام حکومت (نهاد قدرت) و مرجعیت (نهاد مدنی) هرچند ممکن است از بعضی دیدگاه‌ها مطلوب به نظر آید ولی به دلیل ماهیت متفاوت آنها امکان‌پذیر نیست. حتی وقتی منشاء آنها یکی باشد به خاطر تفاوت ماهیت و غایات این دو نهاد همواره در دو جایگاه مختلف اجتماعی ایستاده‌اند که البته امکان نزدیکی به هم یا دوری از یکدیگر را دارند.

۱۰- در نظام شاهنشاهی مطلقه، اتباع کشور ملزم به تبعیت بدون چون‌چرا از فرامین حاکم هستند حال آنکه حاکم در برابر هیچکس مسئولیتی ندارد. در واقع حاکم در نظام شاهنشاهی مطلقه- همان‌طور که لویی چهاردهم اعتقاد داشت- یعنی دولت و قانون. در نظام اسلامی، قانونگذار خداوند است و حاکم یعنی ولی فقیه مجری قانون یا ناظر بر صحت اجرای قانون است. امام خمینی بعد از پیروزی انقلاب طی سخنانی می‌فرماید:

«الآن هیچ قدرتی بر هیچ کس حکومت نمی‌کند. قدرتها هست لکن حکومت نمی‌کند؛ یعنی

قانون هست فقط، قانون الهی است فقط. غیر از قانون الهی چیزی نباید حکومت کند.»

(صحیفه امام، ج ۷، ص ۱۰۷-۱۰۸)

امام خمینی در باره ارزش و اهمیت قانون، سخنان مشابه زیادی دارند که مشخص می‌کند در نظام اسلامی فقط قانون حاکم است و شخص حاکم هیچ امتیازی نسبت به سایر افراد ندارد. این معنا یعنی لزوم اطاعت اتباع کشور از حاکمیت و نه از شخص حاکم از اندیشه‌های جدید تاریخ سیاسی جهان است. (دولت و جامعه، ص ۴۸)

امام خمینی با تأکید بر لزوم باز بودن باب اجتهاد در حکومت اسلامی، بحث در باره حاکمیت ولایت فقیه و اختلاف نظر آزادانه نسبت به آن را تأیید می‌کنند. (صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۱۷۷)

در مجموع می‌توان گفت که اندیشه سیاسی امام خمینی یک اندیشه مکتبی است که غیر از اسلام اولویتی ندارد ولی در عرصه این اندیشه، مردم مسلمان، نقش اصلی را به عهده می‌گیرند. زیرا آنها معتقد به اسلام‌اند و قهری است که انسان مسلمان بجز حکومت اسلامی نمی‌طلبد.



مسلمان مؤمن تمام آزادیها و خیرهای دنیایی و آخرتی را در اسلام می بیند و گرنه اصلاً چنین اعتقادی نداشت. در واقع امام خمینی همان طور که خود تأکید کرده است فقط خواست مردم را بیان، پیگیری و اجرا کرد. (صحیفه امام، ج ۵، ص ۲۹۸)

اندیشه سیاسی امام خمینی و نظریات جدید سیاسی

تا اینجا بیشتر در باره تفاوت‌های نظام سنتی سیاسی ایران یعنی نظام شاهنشاهی مطلقه و نظریه ولایت مطلقه فقیه از دیدگاه امام خمینی بحث شد. ولی تمامی ابعاد نظریه ولایت فقیه اینها نیست و در یک مقاله نیز نمی‌توان در باره همه ابعاد آن بحث کرد. با این وجود برای تکمیل بحث به پاره‌ای از وجوه دیگر اندیشه ولایت فقیه امام در رابطه با دیدگاه‌های جدید سیاسی عالم اشاراتی می‌شود. این اشارات نه مطلب کاملی است و نه مشتمل بر تجویز دیدگاه‌های سیاسی غربی بلکه صرفاً به موضوع بعضی از مشابهت‌ها که در اندیشه سیاسی معاصر، جایگاه مثبتی دارند اشاره می‌شود. زیرا تجویز دیدگاه‌های سیاسی که در شرایط کاملاً متفاوت از شرایط کشور ما تحول یافته‌اند هرگز عملی نیست. مثلاً تشیع یکی از پایه‌های اصلی سیاست در ایران محسوب می‌شود و تا وقتی اکثر قریب به اتفاق مردم ایران مسلمان شیعه‌اند هیچ دیدگاه یا نظریه سیاسی نمی‌تواند در این مملکت رشد یابد الا اینکه تکلیف خود را با تشیع علوی روشن سازد. به هر حال در این مبحث آخری به دو مقوله مهم که در اندیشه سیاسی معاصر جایگاه ممتازی دارد اشاره می‌کنیم: روابط مردم و نظام سیاسی و اهداف نظام سیاسی.

مردم و نظام سیاسی

در اندیشه‌های جدید سیاسی، دولت جانشین شاه شده است. یعنی مسئله شاه در برابر مردم که در سنت سیاسی ایرانی بروزی آشکار داشت تبدیل به تقابل مردم با دولت یا نظام حاکم گردید. احتمالاً هابز اولین متفکری است که رویارویی افراد و دولت‌ها را موضوع اصلی نظریه سیاسی می‌داند. یعنی فرد در برابر دولت و نه در برابر شخص حاکم. (دولت و جامعه، ص ۱) البته منظور

هابز از رویارویی افراد و دولتها صرفاً جنگ و نزاع مردم با دولت نیست هرچند تحولات عمده تاریخ سیاسی از دل درگیری مردم با شخص یا نظام حاکم بیرون آمده است. منظور هابز این بود که اتباع چه وظایفی در برابر دولت دارند و دولت یا نظام حاکم - نه شخص حاکم - چه وظایفی در قبال مردم به عهده خواهد داشت. در واقع آنچه مورد بحث است روابط میان مردم و نظام حاکم است.

در اندیشه امام خمینی چنین چیزی کاملاً آشکار است. به این معنی که روابط و مناسبات مردم در نظام اسلامی و با نظام اسلامی (نظام مبتنی بر ولایت فقیه) مطرح می شود نه در رابطه با شخص ولی فقیه. یعنی در منظر امام، ولی فقیه جزئی از نظام است که مانند همه مردم وظایف خاصی را به عهده دارد. نگرانیهای امام که بعد از پیروزی انقلاب همواره در سخنان ایشان منعکس شده است تماماً در باره نظام اسلامی است و نه افراد تشکیل دهنده نظام. اصل بودن اسلام و مردم نسبت به مسئولین کشور یک اصل محوری در اندیشه امام است. ایشان می فرماید:

«برای خدا این نگوید که توطئه بر علیه من است، آن یکی بگوید توطئه بر علیه من هست. نه، توطئه خارجی علیه افراد نیست. افراد قابل توطئه نیستند، علیه اسلام است. افراد قابل نیستند که امریکا توطئه کند به ضد این آدم، یا توطئه کند به ضد آن آدم. امریکا می فهمد چه هست. امریکا به ضد اسلام است. او از اسلام صدمه خورده است، نه از افراد، نه از فرد؛ او از اسلام سیلی خورده است، او از ملتی که می گوید «اسلام» سیلی خورده است؛ نه از من سیلی خورده و نه از آقای رئیس جمهور سیلی خورده و نه از اشخاصی که در مجلس هستند و نه دولتها، هیچ کدام، از اینها سیلی نخورده است. از این زاغه نشینها سیلی خورده، از این ملت سیلی خورده. و او در صدد است. اگر توطئه کند، بر ضد ملت توطئه می کند، نه اینکه بر ضد من یا بر ضد تو یا بر ضد او. خیر، این حرفها نیست در کار.»

(صحیفه امام، ج ۱۳، ص ۸۱-۸۲)

نکته اساسی در اندیشه حضرت امام آن است که در فضای روابط میان مردم و دولت، دست بالا با مردم است و بدون حمایت مردم دولتها توان فعالیت ندارند. امام خمینی خواهان اقتدار دولت اسلامی برای انجام وظایف خویش است ولی این اقتدار را ناشی از قدرت ملت می داند. از منظر امام چون حیات و اقتدار دولتها همیشه در محدوده زمانی کوتاهی رقم می خورد و حیات ملتها



□ شاه بعد از سقوط در ناباوری عظیمی فرو رفت. کتاب «پاسخ به تاریخ» او که بعد از سقوطش نوشته شده حاکی از درهم شکستن فردی معمولی است که خود را خدای مردم می دانست

استمرار دارد، در نتیجه امکان تحمیل دیدگاه حاکمان بر ملت، حداکثر در مقاطعی گذرا ممکن است. امام خمینی تأکید می کند:

«آنچه ملتها پشتیبان آن باشند دولتها نمی توانند با آن مبارزه کنند. دولتها زودگذرند و عمرشان کوتاه است.»

(صحیفه امام، ج ۲، ص ۴۱۱)

در دیدگاه امام خمینی، مردم تعیین کننده مسئولان و حتی اصل نظام حاکم هستند و خودشان نیز به عنوان یک تکلیف شرعی بایستی به مسئولان نظام نظارت داشته باشند. ایشان قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در مصاحبه‌ای می فرماید:

«تعیین نظامی سیاسی، با آرای خود مردم خواهد بود.»

(صحیفه امام، ج ۴، ص ۳۵۸)

و بعد از پیروزی در حالی که خود رهبر کشور بود می فرماید:

«همه ملت موظفند که نظارت کنند بر این امور. نظارت کنند اگر من یک پایم را کنار گذاشتم، کج گذاشتم، ملت موظف است که بگویند پایت را کج گذاشتی، خودت را حفظ کن. مسئله، مسئله مهم است. همه ملت موظفند به اینکه نظارت داشته باشند در همه کارهایی که الآن مربوط به اسلام است.»

(صحیفه امام، ج ۸، ص ۵)

این اندیشه یعنی دخالت مردم در سیاست و حتی نظارت بر ولی فقیه به عنوان یک تکلیف شرعی در اندیشه‌های جدید سیاسی غرب دیده نمی شود. در واقع آزادی‌گرایی غربی این امکان را

برای شهروندان فراهم می‌آورد که در سیاست دخالت بکنند یا نکنند. طبعاً در چنین حالتی کنترل قدرت دولت فقط از طریق نهادهای رسمی و مدنی صورت می‌پذیرد که فضای اجتماعی را برای انواع داد و ستدهای سیاسی پشت پرده باز خواهد کرد. در اندیشه امام خمینی آزادی یک امانت الهی است و نه یک رهایی. (صحیفه امام، ج ۸، ص ۲۴۴)

از مهمترین نکات اندیشه سیاسی امام خمینی این است که روابط میان حکومت و مردم ضابطه‌مند است و حساب و کتاب دارد. اصولاً در نظامهای جمهوری، قانون حاکم است نه میل و نظر حاکمان. در آراء امام خمینی بارها بر اینکه اسلام حکومت قانون است تأکید شده یعنی اقتدار حاکمان اساساً در چارچوب قانون مورد رضایت مردم است که به صورت امانت به آنان واگذار شده است تا آن را در جهت خیر عمومی بکار برند.

«حکومت اسلام حکومت قانون است. اگر شخص اول مملکت ما در حکومت اسلامی یک خلاف بکند، اسلام او را عزلش کرده. یک ظلم بکند، یک سیلی به یک کسی بزند - ظلماً - اسلام او را عزلش کرده، او دیگر قابلیت از برای حکومت ندارد.»

(صحیفه امام، ج ۴، ص ۳۹۷)

اهداف نظام سیاسی

در بسیاری از دیدگاههای سیاسی معاصر، فلسفه وجودی دولتها در اهداف آنها جستجو می‌شود. در این گونه دیدگاهها دولت، پدیده‌ای ابزاری است که در جهت وصول به ارزشهای مطلوب، مانند آزادی، برابری و نظایر اینها فعالیت می‌کند. این معنا یعنی دولتها برای وصول به اهدافی مشخص، خدمتگزار مردمند. البته خدمت به مردم و برقراری عدالت از مفاهیم قدیمی اندیشه سیاسی و از توصیه‌های فلاسفه و صلحا به شاهان بوده است تا جایی که فیلسوف معروفی مانند افلاطون خواهان شخصیتی با عنوان "فیلسوف شاه" می‌شود ولی در اندیشه جدید سیاسی قدرت عمومی در شخص شاه متجلی نمی‌شود بلکه در سازمان دولت ظهور می‌یابد که نماینده مردم و در عین حال خدمتگزار آنان است. از اندیشه‌های سیاسی جدید در جهان، جایگاه خدمتگزاری دولتهاست. فراموش کردن نفع شخصی و در خدمت نفع همگان بودن یک ایده

سیاسی جدید است. (دولت و جامعه، ص ۷)

نظامهای جمهوری در عالم، هدف خود را خیر عمومی قرار داده‌اند. سخنان امام خمینی در باب خدمتگزار بودن دولت حجم قابل توجهی را در صحیفه امام تشکیل می‌دهد. ایشان همواره بر خدمتگزاری دولت و مسئولین تأکید داشتند. ایشان بارها خود را خادم و خدمتگزار ملت نامیده‌اند از جمله می‌فرمایند:

«اگر به من خدمتگزار بگویند، بهتر از این است که رهبر»

(صحیفه امام، ج ۱۲، ص ۴۵۶)

یا می‌فرمایند:

«من با مردم ایران برادر هستم و خود را خادم و سرباز آنان می‌دانم.»

(صحیفه امام، ج ۵، ص ۳۵۴)

حضرت امام آنقدر که به دولت اسلامی توصیه کرده است به مردم خدمت کنند به چیز دیگری تأکید نکرده است.

امام خمینی همواره ملت را ولینعمت مسئولین می‌دانست که نه تنها حق حاکمیت از آن آنان است بلکه نسبت به حاکمان و مسئولان جایگاه اربابی دارند. چنین تفکری و اراده عملی کردن آن حتی در اندیشه‌های غربی کمتر بروز یافته است. ایشان خطاب به مسئولان نظام شاهنشاهی می‌فرماید:

«آقا دولت مال مردم است؛ بودجه مملکت از جیب مردم است؛ شما نوکر مردم هستید؛ دولت‌ها خدمتگزار مردمند. هی لفظاً نگویند من خدمتگزار، و عملاً تو سر مردم بزنی و این اربابهای بیچاره‌تان را پایمال کنی.»

(صحیفه امام، ج ۱، ص ۲۹۷)

از نظر امام خمینی، فلسفه وجودی حکومت و غایت آن، خدمت به مردم و برقراری عدالت خصوصاً عدالت قضایی است. (رک، فرمان هشت ماده‌ای امام خمینی، ۱۳۹/۱۷) خدمت به مردم از دیدگاه امام خمینی، خدمت به خداست. (صحیفه امام، ج ۵، ص ۵۰۲) امام خمینی خدمت به مردم و برقراری عدالت را فقط وظیفه دولت نمی‌داند بلکه از سوی دیگر آن را حق مردم اعلام می‌کند. هر چند حضرت

امام از مردم می‌خواهد دولت اسلامی را پشتیبانی کنند ولی در عین حال اعتقاد دارد که مردم، هم می‌توانند و هم باید حق خود را از دولت مطالبه کنند و اگر از دولت خلاف حقی سرزد این مردم هستند که باید جلوگیری کنند. کلام حضرت امام در رابطه با دولتی که به وظایف خود عمل نمی‌کند صراحت شکفت‌آوری دارد:

«ملت وظیفه دارد که در جمهوری اسلامی پشتیبانی از دولتها بکند که به خدمت ملت هستند. اگر دولتی را دید که خلاف می‌کند، ملت باید تودهنی به او بزند. اگر چنانچه دستگاه جابری را دید که می‌خواهد به آنها ظلم کند، باید شکایت از او بکنند و دادگاهها باید دادخواهی بکنند؛ و اگر نکردند خود ملت باید دادخواهی بکند، برود توی دهن آنها بزند...»

(صحیفه امام، ج ۶، ص ۴۶۱)

حضرت امام طی سخنرانی خود در بهشت زهرا که در شمار نخستین سخنرانیهای ایشان بعد از بازگشت به وطن است می‌فرماید:

«من دولت تعیین می‌کنم! من تو دهن این دولت می‌زنم! من دولت تعیین می‌کنم! من به پشتیبانی این ملت دولت تعیین می‌کنم! من به واسطه اینکه ملت مرا قبول دارد...»

(صحیفه امام، ج ۶، ص ۱۶)

وقتی امام به پشتیبانی ملت می‌تواند توی دهن دولت بزند طبعاً خود ملت نیز می‌تواند چنین رفتاری با دولت خلافکار داشته باشد که امام هم آن را همیشه تأیید کرده‌اند. چنین جایگاهی در نظریات سیاسی معاصر بسیار نادر است.

یکی از مهمترین عرصه‌های ارتباط مردم با دولت، عرصه آزادی است. امام خمینی در باره ارزش آزادی خصوصاً آزادی بیان سخنان بسیاری دارند. امام همه جور آزادی را در چارچوب اسلام نه تنها قبول دارد که تجویز می‌کند. ایشان آزادی را یک نعمت بزرگ الهی (صحیفه امام، ج ۸، ص ۳۷) و اول مرتبه تمدن می‌دانند (صحیفه امام، ج ۵، ص ۳۲) و برای روشن شدن موضوع از یک طرف آن را در مقابل اختناق و زورگویی و از سوی دیگر در برابر عمل خلاف قرار می‌دهد:

«اختناق در اسلام نیست؛ آزادی است در اسلام برای همه طبقات: برای زن، برای مرد، برای سفید، برای سیاه، برای همه. مردم از این به بعد باید از خودشان بترسند نه از حکومت؛ از خودشان بترسند که نبادا خلاف بکنند. حکومت عدل [از] خلفا جلوگیری می‌کند، جزا می‌دهد. ما از



□ در نظام اسلامی فقط قانون حاکم است و شخص حاکم هیچ امتیازی نسبت به سایر افراد ندارد. این معنا یعنی لزوم اطاعت اتباع کشور از حاکمیت و نه از شخص حاکم از اندیشه‌های جدید تاریخ سیاسی جهان است

خودمان باید بترسیم که خلاف نکنیم و الا حکومت اسلام خلاف نخواهد کرد. دیگر قضیه سازمان امنیت در کار نیست، زجرهای سازمان امنیت دیگر در کار نیست؛ دیگر نمی‌توانند پاسبانها به ما زور بگویند و به ملت ما زور بگویند. دیگر نمی‌تواند دولت به ملت زور بگوید؛ دولت در حکومت اسلامی در خدمت ملت است، باید خدمتگزار ملت باشد.»

(صحیفه امام، ج ۶، ص ۴۶۳)

نکته جالب توجه در این سخن امام آن است که دولت اگر خدمتگزار باشد به مردم زور نمی‌گوید و عواملش به مردم زور نمی‌گویند و زجر و شکنجه در این دولت در کار نیست. همچنین امام خمینی در بیان این سخن خود را به جای آنکه در کنار دولت قرار دهد در کنار ملت قرار می‌دهد. یعنی با تکرار ضمیر "ما" خودش و ملت را در برابر دولت قرار می‌دهد، دولتی که خدمتگزار است و خلاف نمی‌کند. در آن جایی هم که می‌گوید مردم نباید خلاف کنند باز هم خود را در کنار ملت قرار می‌دهد و با لفظ "خودمان" در واقع عمل خلاف عدالت را چه از دولت و چه از خودش و مردم، مردود می‌شمارد.

عدالت، معیار اهداف و عملکرد نظام مورد نظر امام خمینی است. ایشان در بسیاری از سخنان خود ضمن دفاع از آزادی و نفی ظلم و ستم، برنامه دولت اسلامی را برقراری عدالت می‌داند، از جمله می‌فرماید:

«برنامه جمهوری اسلامی این است که یک دولتی به وجود بیاید که با همه قشرها به عدالت رفتار کند؛ و امتیاز بین قشرها ندهد، مگر به امتیازات انسانی که خود آنها دارند.»

(صحیفه امام، ج ۹، ص ۷۲)

نتیجه گیری

مبنای اندیشه سیاسی در کشور ما تا انقلاب مشروطه - همانند بسیاری از کشورهای اروپایی - قبل از انقلابهای اجتماعی سیاسی جدید - حاکمیت مطلق شاه بود. این حاکمیت به عنوان حق شخصی شاه محسوب می شد که از طرف خداوند به وی تفویض شده بود. این حق نه تقسیم پذیر بود و نه انتقال پذیر و فقط از طریق ارث به خانواده خود شاه می رسید. حق حاکمیت شاه در حوزه کشور فراگیر و مستمر و نامحدود بود و اتباع جز اطاعت بی چون چرا در برابر آن چاره ای نداشتند. علاوه بر اینها شاه جز در برابر خداوند، در برابر احدی مسئول و پاسخگو نبود. خلاصه تمامی قدرتهای کشور (قانونی، قضایی، اقتصادی، سیاسی و...) در شخص شاه - یا نمایندگان او - متمرکز شده بود تا حدی که هیچگونه شکایتی از شخص شاه - و حتی کارگزاران او - امکانپذیر نبود. تنها نیروی مهار کننده شاهان، سیاست نامه ها و پند نامه ها و نظایر اینها بود که در مجموع برای کشورداری، شیوه های عادلانه ای را پیشنهاد می کردند که برای حفظ و تداوم قدرت شاه مطرح شده بود و عملاً هیچ ضمانت اجرایی نداشت.

در دوران انقلاب مشروطه این مبانی دستخوش تغییرات فراوانی شد که در قانون اساسی مشروطه منعکس گردید ولی در هر حال حق شخصی شاه و نظارت عالی و در نتیجه اعمال قدرت او بر ارکان مملکت از بین نرفت. حتی این مقدار هم از سوی حاکمیت پذیرفته نشد و محمد علیشاه قاجار علیه مشروطه پیاخواست و مجلس را به توپ بست که البته در مقابل نیروهای مردمی شکست خورد.

مدتی بعد در دوران پهلوی اول و دوم هرچند قانون اساسی به عنوان مبنای حکومت پذیرفته شد ولی در عمل به صورتی جدید همان شد که قبل از مشروطه بود با این تفاوت که فعالیتهای دردسر ساز و اجرایی حکومت به عهده دستگاه بوروکراسی عریضی و طولیلی قرار گرفت که صورتی قانونی داشت و بحث آن خارج از حدود این مقاله است. در هر حال ترویج مبانی اندیشه حکومت مطلقه شاه در دستور کار مبلغان فکری و فرهنگی دوران پهلوی قرار داشت و تا آخرین ماههای حکومت پهلوی دوم می توان چنین تبلیغاتی را در رسانه های آن روز ملاحظه کرد.

انقلاب اسلامی ایران و نظریه ولایت مطلقه فقیه امام خمینی، اندیشه حکومت مطلقه شاهنشاهی را بکلی دگرگون ساخت. ممکن است قید "مطلقه" در نظام مبتنی بر ولایت مطلقه فقیه و نظام مطلقه شاهی، اسباب نتیجه گیریهای غلط و القاء مشابهت این دو نوع رژیم باشد، حال آنکه این دو نظام تفاوت ماهوی دارند که مهمترین آنها عبارتند از:

حکومت، حق شخصی شاه بود که از طریق ارث منتقل می شد حال آنکه ولایت فقیه، حق شخصی نیست و بنابراین ارثی هم نیست. ولی فقیه همواره یا مستقیماً از سوی مردم یا از سوی مجلس خبرگان منتخب مردم تعیین و نصب می شود. یعنی ممکن است فقیهی یا فقهای زیادی شرایط حکومت را داشته باشند ولی بدون بیعت مردم چنین حقی عملاً برای آنان مستقر نمی شود. در نظام شاهنشاهی، شاه در برابر هیچکس مسئول و پاسخگو نبود حال آنکه در نظام ولایت فقیه هیچ مصونیتی برای وی محقق نشده است. همچنین در صورت بیماری و از کار افتادگی یا از دست دادن سایر شرایط ولی فقیه قابل عزل است.

اساساً نظام شاهنشاهی، شاه محور است حال آنکه نظام مبتنی بر ولایت فقیه، مردم محور است و حاکم جزیی از نظام حکومتی محسوب می شود که وظایف خاصی به عهده دارد و اصولاً قدرت او مستمر نیست.

نهاد مجلس خبرگان و احتمال شورایی بودن حاکمیت که در قانون اساسی صریحاً آمده است مقوله انتقال ناپذیر بودن و تقسیم ناپذیر بودن قدرت حاکم را منتفی اعلام می کند. همچنین نامحدود بودن قدرت فقیه و فراگیر بودن آن حق او نیست بلکه حق نظام است و فقیه در نظارت عالی خود فقط می تواند مطابق قوانین اسلام و مذهب و موارد قانونی نظارت داشته باشد و میل شخصی او محلی از اعراب ندارد خصوصاً اینکه ملکه عدالت از شرایط اساسی ولی فقیه است. در هر حال همه ملت می توانند از او انتقاد کنند و از او توضیح بخواهند.

نهایتاً اینکه نظریه ولایت مطلقه فقیه امام خمینی، فصلی تازه در اندیشه سیاسی کشور ماست که باب بحث و بررسی درباره آن باز است.

منابع و مأخذ:

۱. امام خمینی، صحیفه امام (دوره بیست و دو جلدی)، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، پاییز ۱۳۷۸، چاپ اول - چون در مقاله حاضر استناد به این منبع متعدد است لذا در هر مورد با درج دو شماره میان پرانتز به ترتیب سمت راست شماره جلد و سمت چپ شماره صفحه مشخص شده است.
۲. فصلنامه حضور (وابسته به مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی)
۳. لیدمان، سون اریک، تاریخ عقاید سیاسی، ترجمه سعید مقدم، تهران: نشر اختران، ۱۳۸۴ (چاپ دوم)
۴. وینست، آندرو، نظریه‌های دولت، ترجمه دکتر حسین بشیریه، تهران: نشر نی، ۱۳۸۳ (چاپ چهارم)
۵. عالم، عبدالرحمان، تاریخ فلسفه سیاسی غرب (عصر جدید و سده نوزدهم)، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۹ (چاپ دوم)
۶. پهلوی، محمد رضا، پاسخ به تاریخ، ترجمه دکتر حسین ابوترابیان، تهران: انتشارات زریاب، ۱۳۸۳ (چاپ نهم)
۷. قرآن کریم
۸. مروی، ابوالفضل، جایگاه جامعه مدنی در گفتمان امام خمینی (رساله دکتری)، دانشگاه علامه طباطبائی، دانشکده علوم ارتباطات، نیمسال اول سال تحصیلی ۸۷-۱۳۸۶
۹. اسکینر، کوئنتین، گوته، داوید و...، دولت و جامعه، ترجمه موسی اکرمی، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت خارجه، ۱۳۸۱ (چاپ اول)
۱۰. حسین نائینی، آیت‌الله شیخ محمد، تنبیه الامه و تنزیه المله (حکومت از نظر اسلام)، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۸ (چاپ نهم)
۱۱. بوستان و گلستان سعدی
۱۲. دیوان حافظ
۱۳. دیوان خاقانی
۱۴. مثنوی مولوی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی